

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۸/۲۸



نویسنده: ن. جلیل زاد

از پرسش تا بصیرت، سفر یک شاگرد در سایه سار دانش پروفسور دوکتور تره کی



دوکتور عثمان تره کی

چراغی از قلم استاد، شاگردی که همچنان می پرسد.
هنوز در آغازم، زمزمه های یک شاگرد در محضر استاد.

پرسشی دیگر، گامی دیگر ،
در امتداد درس استاد تره کی.
تأملی بر دوام بحث با من.

نوشته اخیر جناب پروفسور دوکتور عثمان تره کی را با احساسی
آمیخته از حرمت و شگفتی خواندم ، نوشته ای که در آن، دقت فقهی،
ژرف نگری حقوقی و وسعت افق تاریخی چنان در هم تنیده اند که
خواننده را نه به مصرف اطلاعات، بلکه به تمرین اندیشیدن فرا می
خوانند .

پیش از هر سخنی، لازم می دانم اعتراف کنم که آنچه در ادامه می آید،
نه نقد است و نه داور، بلکه تلاش شاگردی است که در برابر گستره
دانش استاد، هنوز در حال آموختن الفبای دقیق حقوق اساسی و علم
سیاست است.

اگر در جایی پاسخ فوری نداشته باشم، این کاستی از فهم ناتمام من است، نه از روشنی کلام استاد، و همین ناتمامی
است که مرا وامی دارد بیشتر بخوانم، بیشتر ببینم و در دنیای ناشناخته علم حقوق، گام به گام، آشناتر شوم.
■ یک ، استبداد منور، پل گذار یا بازتولید قدرت؟

استدلال استاد در این بخش، از نظر روش شناسی، نکته ای بسیار ظریف و اغلب مغفول (مورد توجه قرار نگرفته)
را برجسته می سازد ، تفکیک میان «انتقال از یک نظام به نظام دیگر» و «استمرار همان نظام». این تمایز، در
ادبیات گذار به دیموکراسی، اغلب زیر سایه بحث های کلی تر درباره «لیبرالیزاسیون تدریجی» گم می شود، اما استاد
با ارجاع به دو مثال ملموس ، جمهوریت داوود خان و تجربه آتاتورک در ترکیه، نشان می دهند که رفورم اقتصادی
و اجتماعی نظام اتوریتر، خود بستر ساز نظام جانشین می شود، نه تضمین کننده بقای نظام اتوریتر .

این نکته، به گمان من، یکی از دقیق ترین و بکرترین بخش های این نوشتار است، زیرا میان «رفورم به مثابه ابزار
بقا» و «رفورم به مثابه بذر زوال» خط تمایزی روشن می کشد که کمتر نویسنده ای در حوزه افغانستان شناسی بدان
پرداخته است.

با این همه، پرسشی حقوقی در ذهنم شکل می گیرد که شاید پاسخ جهان شمول نداشته باشد.
اگر انتقال از استبداد منور به دیموکراسی، به رفورم اقتصادی، اجتماعی و نه به سرشت نظام حاکم وابسته است،
آنگاه معیار حقوقی تشخیص «لحظه گذار» چیست؟

به بیان دیگر، در غیاب یک قانون اساسی ناظر بر این گذار، کدام نهاد یا کدام سنج حقوقی می تواند تعیین کند که
رفورم های حکومت اتوریتر به «آستانه بلوغ نهادی» رسیده اند تا کنترول مردمی از مجرای اورگان نمایندگی،
مشروع حقوقی بیابد؟

آیا این سنج را باید در متن خود قانون اساسی نظام گذشته پیش بینی کرد، یا چنین پیش بینی ای، به تعریف خود،
نافی ماهیت استبداد منور است؟

■ دو ، مرجع صدور حکم تکفیر

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې دلیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولی

پاسخ استاد در این بخش، از حیث استناد مستقیم به آیه قرآنی که احتیاط قرآنی را در نسبت دادن کفر به دیگران گوشزد می کند، نمونه ای درخشان از روش شناسی فقهی، حقوقی توأمان است.

تأکید استاد بر این که حاکم اسلامی، حتی با ادعای تطبیق «اسلام سچة محمدی»، نمی تواند صلاحیت نامحدود در صدور حکم تکفیر داشته باشد، و راحل ایشان مبنی بر جاگذاری نظام قضایی صالح در متن قانون اساسی، نکته ای بسیار دقیق و عملی است که فاصله میان نظریه فقهی و مهندسی حقوقی نهادها را پُر می کند.

همچنین اشاره تاریخی ایشان به این که کلکانی پسر سفا در سال ۱۹۲۹ وارد ارگ شد، در حالی که طنین اندیشه سید قطب هنوز به گوش حبیب الله نرسیده بود، تصحیح ظریفی است بر فرضیه های شتاب زده ای که خواسته اند سیاسی شدن اسلام در افغانستان را به دوران امانی پیوند بزنند.

اما در همین جا، پرسشی می ماند که به گمانم پاسخ قطعی و جهان شمول ندارد، اگر مرجع نهایی تکفیر، نظام قضایی صالح مندرج در قانون اساسی باشد، این نظام قضایی خود از کدام منبع، صلاحیت تفسیر نهایی «صلاحیت شرعی» را کسب می کند؟

آیا تعیین صلاحیت قضایی ناظر بر تکفیر، خود یک عمل فقهی است یا یک عمل حقوقی محض؟ و اگر تعارضی میان تفسیر فقهی علمای دینی و تفسیر حقوقی نظام قضایی پیش آید، کدام یک بر دیگری اولویت دارد، در نظامی که خود را هم زمان «اسلامی» و «دارای قانون اساسی مدون» می داند؟

■ سه، تداوم دولت در برابر مشروعیت حکومت

این بخش از نوشتار استاد، به گمان من، از حیث صراحت منطقی، بی بدیل است. استدلال ایشان مبنی بر این که مشروعیت از یک حکومت به حکومت بعدی قابل انتقال نیست، زیرا اراده و نظر مردم در بستر زمان تغییر می کند، ریشه در سنت اندیشه قرارداد اجتماعی دارد، اما استاد آن را با ظرفیت افغانی، محور، به بحث لنگرگاه دوره های تقنینی پیوند می زند.

این نکته، پاسخی درخشان به توهم رایجی است که «مشروعیت تاریخی» یا «مشروعیت انقلابی» را دائمی و خودکار می پندارد.

پرسشی که این استدلال در ذهن من برمی انگیزد، این است، اگر مشروعیت، امری متجدد و وابسته به اراده متغیر مردم در هر دوره باشد، پس «تداوم دولت»، به عنوان شخصیت حقوقی بین المللی که تعهدات معاهداتی، بدهی های خارجی و عضویت در سازمان های جهانی را حفظ می کند، چگونه می تواند از این نوسان مشروعیت داخلی مصون بماند؟

به بیان دیگر، آیا حقوق بین الملل، با پذیرش اصل «تداوم دولت فارغ از مشروعیت حکومت»، در عمل به تحکیم همان حکومت هایی کمک نمی کند که مشروعیت داخلی خود را از دست داده اند؟

این تنش میان نظم حقوقی داخلی و نظم حقوقی بین المللی، به گمانم، از آن دسته مسائلی است که هیچ مکتب حقوقی، پاسخ نهایی و جهان شمول برایش ندارد.

■ چهار، الگوگیری منطقه ای

استاد در این بخش، با ارائه فهرستی دقیق و مستند انتخاباتی مصر، الجزایر، تونس و مراکش، نشان می دهند که کودتا یا تغییر نظام، به خودی خود، مانع برگزاری متوالی انتخابات نمی شود، اما همزمان با صداقت علمی ستودنی، اعتراف می کنند که این انتخابات در «فضای اختناق نسبی سیاسی» و «فقدان رقابت واقعی» برگزار شده اند.

این ترکیب داده های تجربی با تحلیل کیفی، دقیقاً همان چیزی است که یک بحث آکادمیک سالم را از یک مجادله ایدئولوژیک متمایز می سازد.

پیشنهاد ایشان مبنی بر این که احمد الشرع در سوریه می تواند الگویی دقیق تر برای طالبان باشد، به دلیل هم آهنگ ساختن میدان جهاد با عرصه دیپلوماسی، نکته ای بسیار بکر و به روز است که کمتر تحلیل گری تا این حد صریح بدان پرداخته.

پرسشی که در این بخش برایم مطرح می شود، این است، وقتی جامعه جهانی «مداخله مصلحت آمیز در انتخابات» را می پذیرد، چنان که استاد اشاره می کنند، این پذیرش، از منظر حقوق بین الملل، در کجای طیف میان «حق تعیین سرنوشت ملت ها» و «مشروعیت بخشی بیرونی به نخبگان حاکم» قرار می گیرد؟

آیا می توان معیاری حقوقی یافت که مداخله مصلحت آمیز را از مداخله مغایر حاکمیت ملی متمایز سازد، یا این تمایز، در نهایت، امری سیاسی است که زیر لوای حقوق پنهان می شود؟

■ پنج، بومی سازی قانون اساسی و اقتباس

تحليل استاد از قانون اساسي ۱۹۶۴، به عنوان سندی «لوکس و غیر عملی» که لویه جرگه عنعنوی را به قطعاتِ ناهمگون متلاشی کرد، یکی از صادقانه ترین نقدهایی است که تاکنون از زبان یک حقوق دان دانا و توانای افغان درباره این سند تاریخی خوانده ام.

این که ناکامی قانون اساسی را نه به متن حقوقی، بلکه به ناسازگاری آن با واقعیت های ساختاری و فکری مردم نسبت می دهند، همان اصل بنیادین جامعه شناسی حقوقی است که اغلب حقوق دانان مسلکی، در دام فرمالیزم صرف، از یاد می برند.

آخرین پرسشی که این بخش برمی انگیزد، شاید ژرف ترین پرسش کل این گفت و گو باشد، اگر بومی سازی قانون اساسی به معنای هم آهنگ سازی سند با ساختارهای سنتی، مانند لویه جرگه، باشد، آیا چنین سندی می تواند هم زمان، ضامن حقوق فردی و اقلیت هایی باشد که در همان ساختارهای سنتی، جایگاه برابر ندارند؟

به بیان دیگر، آیا میان «مشروعیت بومی» و «حمایت جهان شمول حقوق بشر»، همیشه می توان آشتی برقرار کرد، یا در پاره ای موارد، این دو آرمان، ذاتاً و اجتناب ناپذیر، در تعارض می افتند؟

واپسین سخن و گپ پایانی پایانی استاد گرامی، آنچه خواندم، مرا نه به قناعت، بلکه به کنجکاوی بیشتر واداشت، و این، به گفته خود شما، همان ثمره مطلوب یک بحث اکادمیک سالم است.

من در برابر ژرفای این نوشتار، بیش از آن که پاسخ گو باشم، شاگرد و محصلم، و اگر در برابر برخی از پرسش هایی که خود مطرح کردم، توان دآوری فوری ندارم، این کاستی را باید در نارسایی فهم حقوقی خودم جست و جو کنم، نه در کلام استاد.

مطالعه مقالات شما مرا عمیقاً به تأمل واداشته که بیشتر بخوانم، بیشتر بدانم، و به دنیاهای ناشناخته علم حقوق، گام به گام، نزدیک تر شوم.

از لطف بی دریغ استاد که وقت گران بهای خویش را صرف نگارش پاسخ هایی چنین افناعتی و عالی می کنند، صمیمانه سپاسگزارم. باشد که این گفت و گو، همچنان چراغی باشد بر مسیر اندیشیدن نسل جوان علاقه مند به حقوق و علوم سیاسی افغانستان.

وقتی مقاله ای با چنان عمق حقوقی و اندیشه علمی نوشته می شود، سپاسگزاری باید در شأن آن باشد، نه صرفاً لغت ای، بلکه ادای احترام به خرد و بینش نویسنده.

چنین لحظه ای را باید با زبانی فاخر و قلبی صادق توصیف کرد. با نهایت امتنان و ارادت، باید گفت که پاسخ های استاد، چون چراغی بر تاریکی پرسش ها تابید و راه فهم را روشن ساخت.

هر لغت ایشان، درس دقت، انصاف و ژرف نگری بود. به پیشگاه آن پروفیسور دانا باید با فروتنی و تحسین گفت، اندیشه شما نه فقط پاسخ، بلکه الهام است، و شاگردی در برابر چنین قلمی، افتخار و مسئولیت است.

این سپاس، مهر تأیید بر عظمت علم و انسانیت شماست. عمر تان طولانی باد و راه تان تا بی نهایت گشوده باد.

آرشیف: مطالب نشر شده ن. جلیل زاد